

Gracia Morales

گراسیا مورالس از برجسته‌ترین نمایشنامه‌نویسان معاصر اسپانیاست که به موازات در آموزش و تألیف آثار تأثیری فعالیتی خستگی‌ناپذیر دارد. وی از بنیان‌گذاران گروه «ریمیندو تاترو» است و آثارش گرچه عمدتاً با همین گروه به صحنه می‌رود اما در سراسر آمریکای لاتین و اروپا، به ویژه فرانسه، به صحنه رفته و شناخته شده است. وی اولین بانویی است که به دریافت جایزه‌ی معروف برادومین نائل آمد.



گراسیا مورالس در شهر مورتیل، واقع در استان گرانادا، در 1973 زاده شد. کودکی و نوجوانی را در این شهر ساحلی سپری کرد و برای تحصیل در رشته‌ی فیلولوژی اسپانیایی به گرانادا نقل مکان کرد و لیسانس خود را در این رشته از دانشگاه آن شهر اخذ کرد. در آخرین سال تحصیل خود به اخذ بورسیه‌ای از وزارت آموزش و علم نائل آمد. به همین ترتیب برای تحصیل دکترا نیز بورسیه شد. پایان‌نامه‌اش تحت عنوان «آرگد/س و کورتاسار: دو جستجو در پی هویت آمریکای لاتینی» جایزه‌ی بهترین‌ترین‌ترین را از آن خود کرد. وی مجدداً برای دوره‌ی فوق دکترا در دانشگاه مونت پلیر بورسیه شد. هم

اکنون کرسی‌دار دپارتمان ادبیات اسپانیایی در دانشکده ادبیات و فلسفه‌ی دانشگاه گرانادا است و ادبیات آمریکای لاتین و تأثیر تدریس می‌کند. وی کارگاه‌های متعدد نمایشنامه‌نویسی نیز برگزار کرده است.

اولین رویکردهای گراسیا مورالس به تأثیر پیش‌زمینه‌ای کاملاً تئوریک داشت و از مطالعاتش در حوزه‌ی فیلولوژی سر بر گرفت. انسجام آثار او مدیون شناخت عمیق وی از تئوری درام است هر چند مرکز آندالوس تأثیر که کنفرانس‌هایی را با حضور چهره‌های مطرح تئاتر نظیر خوسه سانچیس سینیسترآ و سارا کین در فواصل 1998 تا 2002 ترتیب می‌داد، نقشی پررنگ در پرورش وی و سایر نمایش‌نامه‌نویسان هم‌نسلش داشت. خوسه سانچیس سینیسترآ همواره برای هم‌نسلان مورالس و خود وی نقش یک «مُرشد» و «پدر» را داشته است و او خود این مطلب را بارها اذعان کرده است. گراسیا مورالس از موجدان میزگردهای بین‌المللی نمایشنامه‌نویسان است و خود سخنگوی هیأت مدیره‌ی نویسندگان تأثیر اسپانیاست و عضو شورای مشاوره‌ی مرکز آندالوس تأثیر.

گراسیا مورالس در گونه‌های مختلف ادبی قلم زده است اما قلم او قلم نمایشنامه‌نویسی است چیره‌دست. او در آثارش فضایی جادویی خلق می‌کند و در این فضا با زبانی غنایی موفق به خلق تأثیری نیرومند می‌شود. در این فضا تخیل و واقعیات به هم در می‌آمیزند. معمولاً در آثارش دو جهان مختلف وجود دارد که در یک فضا هم‌فرین می‌شوند، جهان زندگان حاضر و مردگان درگذشته که در تلاقی با هم هنوز حرف‌های بسیار با هم دارند.

تأکید بر محفوظات و خاطرات همواره در آثار دراماتیک او دیده می‌شود؛ آن صداها می‌گذشته می‌خواهند خاطرات و وقایع خود را نقل کنند و بیننده یا خواننده باید شجاعت شنیدن آن‌ها را داشته باشد.

گرچه در آثار وی رنگمایه‌هایی از کمدی وجود دارد، اما قاطبه‌ی آن‌ها درام‌هایی هستند که شالوده بر مطالعات عمیق و دامنه‌دار نویسنده در ادبیات روایی آمریکای لاتین دارند، عناصری نظیر: ترکیب جهان زندگان و مردگان، جستجوی حقیقت، احیای حافظه و میل تغییر یک

وضعیتِ خاص با شکوا کردن از آن. خوسه ماریا آرگداس، خولیو کورتاسار، خوان رولفو، خوسه سانچیس سینیسیرا از جمله نویسندگان تأثیرگذار بر اویند.

سوء استفاده از قدرت یکی از عمده دستمایه‌ها در آثار اوست؛ نظامی که افراد را در مصیبت جنگ، بدرفتاری یا دیکتاتوری گرفتار می‌آورد. سیمای زن نیز، به مثابه محرکه‌ای قوی، در آثار او برجسته است. زنانی که با داشتن داستان‌هایی نیرومند در پیشبردِ درام نقشی تعیین‌کننده دارند. مکان و زمان در آثار او معمولاً روشن نیست تو گویی این وقایع در هر زمان و مکان قابل شکل‌گیری و تکرارند.

مورالس در آثار خود به جستجوی پیام‌های آرمانشهری نیست، اما مشخصاً قصد آشوبیدن بیننده را دارد که با داورها و چه بسا پیش‌داوری‌های محکم به کارزارِ تأثیر او می‌آید و افکار و نگاهش را از این کارزارِ سترگ، متزلزل برون می‌برد تا آن‌ها را در خلوتی دیگر باز کاود.

آثارِ مورالس جملگی با گروه «تاترو رمیندو» بر صحنه‌های داخلی رفته‌اند گر چه گروه‌های دیگر نیز از اجرای آثار وی بی‌نصیب نمانده‌اند. آثارش خارج از مرزهای اسپانیا در مکزیک، کاستاریکا، شیلی، اورگوئه، ایالات متحده بارها و بارها اجرا خورده‌اند اما در فرانسه و آرژانتین اهمیتی حائز توجه یافته‌اند.

آثار دراماتیک:

- شکاف، میان حیوانات وحشی، با همکاریِ خوان آلبرتو سالباتییرا، برنده‌ی چهارمین جایزه‌ی لورکای تئاتر آندالوس در 2016.
- از ماجراها (2010). برنده‌ی دوازدهمین جایزه‌ی تأثیر کودک و نوجوان در 2011.
- میان درها و دیوارها (2009).
- اعدامی ناشناس شماره‌ی دوازده. (برنده‌ی جایزه‌ی انجمن نویسندگان تئاتر اسپانیا در 2008).
- زخم‌ها. (2006-2008). (تألیف با جمعی از نویسندگان).
- قدم آهسته (2007).
- و تواز چه می‌ترسی؟ (2006)
- درهای بسته (2005) (تألیف با جمعی از نویسندگان).
- افقی زرد در چشم‌ها (2003).
- مکانی راهبردی (2003). برنده‌ی جایزه‌ی رومرو استیو (2003).
- تو گویی امشب بود (2002).
- در جستجوی شنل قرمزی (2002).
- 9.15 مارتینیس رئیس (2001).
- پانزده پله (2000). (برنده‌ی جایزه‌ی برادومین 2000).
- پیش‌درآمدها (2000).
- مقالات دفعتی (2000).
- فرم پانصد و بیست و دو (1999). (برنده‌ی جایزه‌ی بنیاد شهر ریکنا برای اثر کوتاه، 2000).
- نگاه‌ها به ماه (1999).
- قطعی‌های برق (1999).
- اجراها (1998).
- انعکاسات (1998).

اعدامی ناشناس شماره‌ی دوازده

پرسوناژها:

پزشک قانونی: زن، سی و چند ساله.

اعدامی: زن، سی و یک ساله.

استبان: مرد، بیست و هفت ساله.

مرد مسن: شصت و دو ساله.

صحنه‌ی 1

(نوری ملایم اجازه‌مان می‌دهد که مرد مسن را ببینیم. روبه‌روی یک میز تحریر نشسته است، پشت به بیننده. نور بر او متمرکز است و فضایی بسیار محدود را روشن کرده است، تنها او را روبه‌روی میز تحریر. در موقعیتی نیم‌رخش را می‌بینیم: حدوداً شصت ساله است، عینک دارد. روزنامه‌ای را ورق می‌زند. در یک لحظه‌ی مشخص مقاله‌ای توجهش را جلب می‌کند. باحوصله، پیش خودش، آن را می‌خواند. سپس با دقت آن را از صفحه‌ی روزنامه در می‌آورد. مقاله میان دستانش می‌ماند.

در لحظه‌ای که این شخصیت برابر صفحه‌ای که توجهش را جلب کرده متمرکز می‌شود، صحنه‌ی همزمان دیگر، که فضایی اندکی بزرگ‌تر از فضای مرد مسن دارد، روشن می‌شود. در این مکان دوم (به جز نور متمرکز بر مرد مسن باقی صحنه در تاریکی‌ست) کسی برای کسانی که نمی‌بینیم یک سری تصاویر را بر یک پرده اسلاید می‌کند. عکس‌های یک گور دست‌جمعی‌ست. با آغاز اسلاید صدای زنی را می‌شنویم که تصاویر را توضیح می‌دهد. تصاویر حسب توضیحات زن تغییر می‌کنند.)

صدای زن: با پیگیری اظهارات برخی از اهالی روستا، روز 19 فوریه به منطقه‌ای که آن را بخش شمال می‌نامیم نقل مکان کردیم. سونداژهای متعدد برای مشخص کردن محل صورت گرفت. در یک چاله، پس از کنار زدن خاک با یک بیل، پاشنه‌ی یک کفش بیرون آمد. این گونه گوری مستطیل شکل یافتیم با ابعاد یازده متر طول، حدوداً دو متر عرض و یک متر و بیست سانتیمتر عمق. گور شماره 1- شمال نام گرفت. در آن جا بقایای دوازده پیکر از اعدامی‌های ناشناس کشف شد. همان گونه که در عکس‌ها می‌بینید، اسکلت‌ها به اندازه‌ی کافی کامل و تشکیل‌دهنده از گستردگی نامنظم بقایا و موقعیت آن‌ها می‌توان چنین قلمداد کرد که افراد از لبه‌ی گور به داخل پرت شده‌اند. اثری از چوب یا مواد دیگر یافت نشد تا دال بر آن باشد که افراد در جعبه یا تابوتی دفن شده باشند. از این رو با یک خاکسپاری همزمان، مخفی و دسته‌جمعی روبه‌رو هستیم. کنار اسکلت‌ها برخی اشیاء مرتبط، بقایای لباس، دکمه، زیپ، سگک، کفش، یک ساعت، یک زنجیر و بخشی از مهماتی یافت شد که عامل مرگ بوده است. این اشیاء همراه با بقایای استخوان‌های اعدامی‌های ناشناس که می‌باید شناسایی گردند، تحویل خواهد شد.

در این لحظات، گروه باستان‌شناسی به سمت شرق نقل مکان کرده است، مشغول کار در ناحیه‌ی دوم هستیم بدون این که بتوانیم در مورد چیزی اظهار نظر قطعی کنیم.
نور، لطفاً.

(این قسمت از صحنه روشن می‌شود. در یک لابراتوار پزشکی قانونی هستیم. کسی که سخن می‌راند زنی ست سی و چند ساله با روپوش سفید: پزشک قانونی. از این لحظه به بعد، کم کم نور در قسمت مرد مسن کاستی می‌گیرد تا او را از نظر محو دارد.)
پزشک قانونی: سوال؟ (در طول این قسمت، پزشک قانونی به سمت نقاط مختلف، که خیلی از یکدیگر دور نیستند، سخن می‌گوید و این احساس را به وجود می‌آورد که به سوالات حضاری پاسخ می‌دهد که ما صدای‌شان را نمی‌شنویم.) بفرمائید! (پس از گوش دادن به سوال.) همین طوره، تعدادی از مأمورین به دنبال قوم و خویش‌هاشون اعزام می‌شن. جمعاً پانزده خانواده، اما ما فقط بقایای دوازده جسد رو پیدا کردیم. به همین دلیل هم تصمیم بر این شد که دایره‌ی حفاری‌ها در منطقه رو گسترش بدیم. لیست استنتاجات از مشخصات قبل از مرگ افراد ناپدید شده در حال تهیه ست که ظرف چند روز آینده به دست‌تون می‌رسه. (پس از شنیدن یک سوال دیگر.) نه، متأسفم. در این باره اطلاعی نداریم. (پس از شنیدن یک سوال دیگر.) بله، بله، همگی با سلاح‌های گرم. بقایای مهمات پیدا شده مربوط به اسلحه‌های لوله‌کوتاه هستند، سلاح‌های کم‌ری در دو کالیبر: 9 میلی متری بلند و 7.65 میلیمتر براونینگ. سوال دیگه‌ای هست؟ (گوش می‌سپارد. سپس پاسخ می‌دهد.) نه، فعلاً نه. نه این که داریم کار سری انجام می‌دیم، دیروز وقتی رسیدیم مطبوعات در محل حاضر بودند و می‌دونند که این تحقیقات در حال انجامه، اما ترجیح می‌دیم فعلاً درباره‌ی نتایج حرفی نزنین. مهم اینه که بتونیم در آرامش کارمون رو انجام بدیم، بدون این که از بیرون فشاری به‌مون اعمال بشه... سوال دیگه؟... بسیار خوب. به‌تون اطلاع داده می‌شه که هر اسکلت متعلق به چه کسی بوده. از توجه‌تون خیلی ممنونم.

صحنه‌ی 2

(لابراتوار پزشکی قانونی. بر یک میز دراز، اسکلت یک فرد. در صحنه زنی تنها و جوان است. او اعدامی ناشناس است. با کنجکاو در محل قدم می‌زند و همه چیز را نظاره می‌کند. اشیاء را بر می‌دارد و با دقت نگاه‌شان می‌کند. وقتی آن‌ها را سر جای‌شان بر می‌گرداند سعی می‌کند هر چیز سر جای دقیق قبلی‌اش قرار گیرد. پس از لحظه‌ای پزشک قانونی وارد می‌شود. توجهی به زن دیگر نمی‌کند. به سمت میز کار می‌رود. آن چه را قبلاً در یک ضبط صوت ضبط کرده بود پخش می‌کند در حالی که اسکلت را نظاره می‌کند.)
صدای پزشک قانونی (از ضبط صوت): در تاریخ نهم مارس جعبه‌ی مربوط به فرد شماره‌ی دوازده به دستم می‌رسد. اسکلت تقریباً به تمامی حفظ شده است. با مطالعه‌ی مشخصات استخوان‌ها جمع‌بندی‌هایی حاصل آمد که در ادامه خلاصه می‌شود. آنالیز لگن خاصره و جمجمه حاکی از آن است که اسکلت متعلق به یک زن است، از نژاد سفید مدیترانه‌ای. برای تخمین سن، پایانه‌ی جناغی دنده‌ی چهارم، سطح گوش‌شکل استخوان تهی‌گاه، التصاق شرمگاهی، فرسایش دندان، درجه‌ی همجوشی درزهای جمجمه، تغییرات رادیوگرافیک و تغییرات هیستومورفومتریک مد نظر قرار گرفت. از نتایج حاصله چنین استنباط می‌کنم که اعدامی ناشناس، هنگام مرگ، بین بیست و نه تا سی و دو سال سن داشته. (اعدامی ناشناس نیز به میز نزدیک می‌شود و اسکلت را می‌نگرد.) پس از اندازه‌گیری استخوان ران و درشت‌نی و اعمال فرمول کروگمان-ایسکان قد فرد مزبور یک متر و شصت و دو به اضافه/منفی سه سانتی‌متر تخمین زده می‌شود. لاغراندام. (مکث.) در خصوص علت مرگ، در جمجمه اطمینانی ناشی از برخورد گلوله دیده می‌شوند، یک مسیر خلافی-قدامی و از بالا به پایین با حفره‌ی ورودی و خروجی در آن. (بر اعدامی لرز مختصری عارض می‌شود. از استخوان‌ها فاصله می‌گیرد.) از پوکه‌های یافت شده در گور و مشخصات آسیب بر می‌آید که از کالیبر 9 میلیمتری استفاده شده است. (سکوت مختصر. ضبط پایان یافته است. پزشک قانونی دفترچه‌ای از جیب روپوشش در می‌آورد. لحظه‌ای نظاره می‌کند. سپس ضبط را روشن می‌کند و در آن حرف می‌زند.)

پزشکِ قانونی: سیزده مارس. در محلِ نشیمن-شرمگاهی بقایایی از التهاب محسوس است. همه حاکی از یک عفونتِ پس از زایمان است. لذا می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که اعدامی ناشناس شماره‌ی دوازده را ده تا پانزده روز پس از وضع حمل کشته‌اند و از یک عفونتِ درمان نشده رنج می‌برده است. (مکث.) آثاری از شکنجه که قابل مشاهده باشد دیده نشد. (ضبط را مکث می‌کند. قسمتِ جلوی سرِ خود را لمس می‌کند. سپس جمجمه‌ی روی میز را بر می‌دارد و حفره‌ای را که بر قسمتِ قدامی جمجمه است معاینه می‌کند. جمجمه را فرو می‌گذارد و دوباره ضبط می‌کند.) بر جمجمه یک مشخصه‌ی ویژه دیده می‌شود. استخوانِ فونتanelِ بزرگ جوش نخورده است. (ساکت می‌ماند، ضبطِ صوت در دستش مشغول ضبط است، دوباره همان نقطه از سرِ خود را لمس می‌کند.)

اعدامی: (در حالی که برای اولین بار پزشکِ قانونی را- با نوعی کنجکاوی- می‌نگرد.) تو هم؟! این سوراخ/اون جا/تو/هم؟ پزشکِ قانونی (در حالی که دوباره ضبطِ صوت را به دهان نزدیک می‌کند.) گروه دندان‌پزشک‌ها فردا روی پرونده‌ی دندان کار می‌کنند. من حالا سراغ برداشتن نمونه‌هایی برای آنالیزِ دی‌ان‌ای می‌روم. (پزشکِ قانونی ضبطِ صوت را متوقف می‌کند. دستکش‌های لاتکس بر می‌دارد و آن‌ها را به دست می‌کند.)

صحنه‌ی 3

(در حالی که پزشکِ قانونی از بقایا عکس می‌گیرد، اعدامی به آرامی سخن می‌گوید. سخنش، بعضی اوقات، بریده بریده است. اما هر بار که کلمه‌ای را که می‌جوید نمی‌یابد، جمله را بر می‌گردد عقب‌تر و دوباره تلاش می‌کند. از سرِ عدمِ اطمینان یا فقدانِ اراده نیست؛ جواریست انگار سخنش شکسته شده است و او باید آن را دوباره بند بزند.)

اعدامی: زمین/زمین/پُر از صداهاست. اون جا، اون پائین ما حرف می‌زنیم، با هم حرف می‌زنیم. چیز به هم می‌گیم، داستان واسه هم تعریف می‌کنیم. اسم. سن. شهرهای هر کدوم‌مون. واسه چی دستگیرمون کردند. چه جور بود اون نگاه/اون/نگاه کسی که/نگاه. صداها. صداها. شکسته میونِ خاک. و شنیدن‌شون خیلی آروم، با دقت. یک مردی این‌ها رو نداشت (دست‌هایش را نشان می‌دهد.) هر جفتش رو. و دائم تکرار می‌کرد: «چرا اون‌ها رو بریدید؟ چرا؟ این حروم‌زاده‌ها چه دلیلی داشتند؟» همیشه این رو تکرار می‌کرد. یکی دیگه، یکی قدیمی‌تر، که از زنش صحبت می‌کرد. صداش، خنده‌ش، شکل کوچولوی چیزاش/چیزاش (انگشتانش را تکان تکان می‌دهد اما واژه را نمی‌یابد. ادامه می‌دهد) به خاطر آوردنش و به خاطر آوردنش و فکر کردن به بچه‌ای که توی راهه. یعنی دختره یا پسر؟ چهل و چند سال بعد ادامه می‌داد. دختره یا پسر؟ هنوز داره از خودش سوال می‌کنه. زمین زنده‌ست/پُر از/از/از اتفاق‌ها. از فریادها. مُرده‌های تازه، از همه قوی‌ترند و اصلن گوش‌شون بدهکار نیست. بعد عادت می‌کنند به اون/به تاریکی/به بوی نم خیلی نمناک/گریه رو بس می‌کنند و یاد می‌گیرند.

زیرِ خاک، کلمه‌ها/چه ارتعاشی می‌کنند کلمه‌ها/کیلومترها حرکت می‌کنند، فرساخته‌ها. این طوری. و می‌رسند. پاکیزه می‌رسند. یکی می‌گه «دیگه هیچی دردم نمی‌آره»، «این جا میزهای سرد و تشت‌های آب نیست، دیگه این جا نمی‌تونن بهم صدمه بزنند». بعد، یک زن جوون، یک دختر بچه تقریباً: «پدرم، پدر بیچاره‌م، دنبال من دیوونه می‌شه، می‌دونم، اون قدر دنبال من می‌گرده که دیوونه بشه، می‌دونم، تا موقعی که من رو پیدا نکنه دست‌بردار نیست این قدر که کله‌شقه، پدر بیچاره‌م». هر کدوم با صداها می‌خودشون. بعضی‌ها همیشه عصبانی: «غرو لند بسه دیگه! داستان‌های شما برای کی اهمیت داره؟ آی لعنت که این پائین هم نمی‌شه از سکوت لذت برد.» (به ملایمت می‌خندد.)

(خنده پایان می‌گیرد.) یک نفر هم اون جا آواز می‌خوند/یک نفر/همیشه همون آواز رو/ (ابتدای ترانه‌ی *لیلی مارلین* را زمزمه می‌کند.)

Vor der Kaserne / Vor dem großen Tor / Stand eine Laterne / Und steht sie noch davor / So woll'n wir uns da wieder seh'n...¹

کلمه‌ها، اون جا، اون پائین. با ناامیدی بعضی وقت‌ها. با/با/ترس. با خشم هم. و از دور شنیده می‌شن. انگار همه‌ی مرده‌های بی‌اسم کنار هم جمع شده باشیم، در حالی که فشرده به هم، حرف هم دیگه رو می‌شنویم، تا کمتر تنها بمونیم. حالا دارید ما رو بیرون می‌کشید. از هم

¹ روبه‌روی پادگان/ روبه‌روی دروازه/ چراغ‌برقی بود/ و هنوز آن جاست/ آن جا دوباره یکدیگر را ملاقات می‌کنیم/ زیرِ چراغ‌برق خواهیم بود...

جدامون می‌کنید، دارید از هم جدامون می‌کنید و این جور، تر و تمیز، مرتب و منظم، پهن‌مون می‌کنید. یعنی می‌خواید همه رو بشنوید/ همه چیزی رو که/ که براتون آوردیم تا تعریف کنیم؟

صحنه‌ی 4

لابراتوار پزشکی قانونی. پزشک قانونی و یک مرد جوان - استبان - در سکوت اسکلت روی میز را نظاره می‌کنند. اعدامی آن‌ها را می‌نگرد. استبان می‌خواهد آرام به نظر برسد، اما آرام نیست. تلاش می‌کند آرامش از خود نشان دهد؛ و پس از مدتی، در طول صحنه، این تلاش در وی به چشم می‌خورد.

استبان. - چه مدت اون جا بوده؟

پزشک قانونی. - اگر حرف‌های کسانی رو باور کنیم که گور رو به‌مون نشون دادند، بیست و هفت-هشت سال. این رو پیدا کردیم. (یک پلاک به او می‌دهد.) تنها چیزی‌یه که همراهش بود.

استبان. - (در حالی که پلاک را می‌نگرد.) : پ. ل. آ.

پزشک قانونی. - توی دستش بود. (در حالی که دست مشت می‌کند.) این جور. توی دست راستش. از روی مطالعات پزشکی قانونی اطلاعات زیادی به دست آوردیم. می‌خوای بدونی؟

استبان. - آره.

پزشک قانونی. - حدوداً یک و شصت و دو قدش بوده. بگیم لاغراندام. سنش چیزی بین بیست و نه تا سی و دو سال بوده.

(استبان هم چنان بقایا را می‌نگرد. پلاک را کنار آن‌ها می‌گذارد.) کنار اجساد دیگه پیدا شد. کنار یازده جسد دیگه. همه مرد. داریم سعی می‌کنیم اون‌ها رو هم شناسایی کنیم.

استبان. - تصور کنم هیچ رابطه‌ای با بقیه نداشته. نه؟

پزشک قانونی. - نه. طبق نمونه‌های دی ان ای رابطه‌ای نداشته.

اعدامی. - (که دارد می‌فهمد.) نه. امکان نداره.

استبان. - (پس از یک مکث.) چیز دیگه‌ای هست؟

پزشک قانونی. - دارند روی دندون‌ها کار می‌کنند. از اون جا می‌تونیم اطلاعات زیادی به دست بیاریم. مختصات دندون هر فرد منحصر به فرد. می‌دونستی؟

استبان. - نه.

پزشک قانونی. - اون یک ممیزه‌ی برجسته داره. روی جمجمه‌ش. این جا، نگاه کن. این حفره رو ببین. بهش می‌گن فونتانیل بزرگ. معمولاً توی دو سالگی بسته می‌شه، اما هستند آدم‌هایی که، آدمای کمی که، این حفره روی سرشون باز می‌مونه. خطرناک نیست، اما توی چشم می‌آد. شاید این مسأله کمک‌مون بکنه.

استبان. - من چنین چیزی ندارم.

پزشک قانونی. - ارثی نیست.

(اعدامی ناشناس، بسیار منقلب، از آنان دور می‌شود. نجواکنان با خود حرف می‌زند، ژست‌های نفی می‌گیرد، کلمات و جملاتی می‌گوید که نمی‌شنویم.)

استبان. - (در حالی که جمجمه را می‌نگرد.) این جای گلوله‌ست؟

پزشک قانونی. - (در حالی که سعی می‌کند بی‌مبالا نباشد.) بله.

استبان. - چه جور بهش شلیک کردند؟

پزشک قانونی. - از پشت. فقط یک بار.

(از پیکر فاصله می‌گیرد.)

پزشک قانونی. - یک چیز دیگه هم هست. فکر می‌کنیم یک کم قبل از مردن زایمان کرد. روی قسمت نشیمن-شرمگاهی‌ش جای یک التهاب پیدا کردیم. با این ترتیب شما کمی قبل از این که اون بمیره به دنیا اومدید. متوجه‌ید؟

(مکث. به مرور ظاهر آرامی که استبان تا کنون از خود نشان داده است مخدوش می‌شود. با نوعی ناآرامی در اطراف حرکت می‌کند.)

استبان. - پرونده‌های از این دست زیاد به دست‌تون می‌رسه؟

پزشک قانونی. - مدت زیادی از شروع تحقیقات نمی‌گذره. اما فکر می‌کنیم هزاران الف نون دیگه اون زیر باشه.

استبان. - الف نون؟

استبان. - مخفف اعدامی ناشناس هست.

(اعدامی ناشناس، هنوز منزوی، بی‌آن که نگاه‌شان کند ساکت است.)

استبان. - حقیقتش رو بخواید وقتی تصمیم گرفتم مشخصات و آزمایش خون بدم فکر نمی‌کردم که... فکر نمی‌کردم که این قدر زود باهام تماس بگیرند... یعنی می‌تونند شناسایی‌ش کنند؟

پزشک قانونی. - داریم سعی‌مون رو می‌کنیم.

استبان. - یعنی معمولاً امکان‌پذیره؟

پزشک قانونی. - بستگی داره به اطلاعاتی که دست‌مون می‌رسه.

استبان. - چند تا از جنازه‌هایی که پیدا کردید با اسم از این جا خارج شدند؟

پزشک قانونی. - گفتم به‌تون، مدت زیادی نیست که داریم روی این جور پرونده‌ها کار می‌کنیم. ضمناً، هر پرونده متفاوته.

استبان. - درسته... هر پرونده متفاوت، و هزاران پرونده مثل این هست، خودتون این رو گفتید، درسته؟ یعنی در واقع... مثل پیدا کردن سوزن

می‌مونه توی یک خروار کاه. یک سوزن کوچولو توی یک خروار کاه گوه‌گرفته...

پزشک قانونی. - هر کار که لازم باشه...

استبان. - (اشاره می‌کند که او ادامه ندهد.) یک لحظه... خواهش می‌کنم...

پزشک قانونی. - می‌رم یک خُرده آب براتون بیارم. (خارج می‌شود.)

(استبان وقتی می‌بیند که پزشک رفته است، دست از ظاهرسازی بر می‌دارد و وا می‌رود. بر می‌ز تکیه می‌کند، گویی ایستادن برایش دشوار

است. اعدامی برای یک لحظه از انزوای خود خارج می‌شود و او را می‌نگرد. به او نزدیک نمی‌شود، فقط نگاهش می‌کند. اندک اندک

استبان قامت راست می‌کند و خود را باز می‌یابد. پزشک قانونی وقتی لیوان آب در دست وارد می‌شود او را این گونه می‌یابد. اعدامی

ناشناس دوباره در خود فرو می‌رود.)

پزشک قانونی. - حال‌تون بهتره؟ (استبان تصدیق می‌کند. پزشک لیوان را به او می‌دهد.)

استبان. - ممنون.

پزشک قانونی. - ببینید، درسته که تا الان امید زیادی نداشتیم. هیچ کدوم از خانواده‌هایی که در موردِ گور دسته‌جمعی به ما اطلاع دادند

رابطه‌ای با اون ندارند. هیچ کس دنبال یک زن نمی‌گشت. هیچ چیز قطعی هم توی آرشیو ناپدیده شده‌های اون منطقه پیدا نکردیم... اما

وقتی با شما برخورد کردیم، امکانات تازه‌ای پیش رومون باز شد.

استبان. - با من؟ شما که می‌دونید... من... من هیچی نمی‌دونم.

پزشک قانونی. - فامیلی‌هاتون، مثلاً، نمی‌دونیم فامیلی پدرمادرتون روتونه یا وقتی شما رو ثبت‌نام کردند این اطلاعات رو تغییر دادند.

استبان. - نه. فامیلی من به کارتون نمی‌آد. جایی که من بودم خیلی‌ها رو با این فامیلی ثبت‌نام کردند. فامیلی بنیان‌گذارهای اون مرکز. وقتی

براشون اصل و نسب کسی روشن نبود، این فامیلی‌ها رو روش می‌داشتند.

پزشک قانونی. - اما اون جا، توی پرورش‌گاه، باید یک دفتر ثبت ورودی باشه.
 استبان. - من هم این طور فکر می‌کردم. و سعی کردم اجازه بدنند ببینمش. بهم گفتند همه چی گم و گور شده.
 پزشک قانونی. - بعضی اوقات، با یک حکم قضایی، کاغذهای گم‌شده پیدا می‌شن.
 استبان. - پیدا می‌شن؟ اما، واسه چی باید بهم دروغ گفته باشند؟
 پزشک قانونی. - برای مدت خیلی زیادی، و البته همین حالا هم، آدم‌هایی وجود داشتند و دارند که علاقمندند همه‌ی اون چه اتفاق افتاده باز نشه.

استبان. - اون وقت من چه ارتباطی دارم با...؟
 پزشک قانونی. - شما می‌خواید حقیقت رو بدونید؟
 استبان. - برای همین اومدم.
 پزشک قانونی. - حقیقت فوری پیدا نمی‌شه.
 استبان. - خیلی وقته که منتظرم.
 پزشک قانونی. - و بعضی وقت‌ها هم اون چیزی نیست که آدم انتظار داره بشنوه. ما می‌تونیم تحت فشارشون بذاریم تا بذارند آرشوها رو بازبینی کنیم. اما به رضایت شما احتیاج داریم. متوجه‌ید؟
 استبان. - بله.
 پزشک قانونی. - با ما همکاری می‌کنید؟
 استبان. - بله.

صحنه‌ی 5

لابرتوار پزشکی قانونی. استبان و اعدامی ناشناس در صحنه‌اند. اعدامی کماکان فاصله‌گرفته است، همان جایی که در صحنه‌ی قبل بود.
 استبان مشغول نگاه کردن به اسکلت روی میز است.
 اعدامی. - توی این استخون‌ها دیگه نه. دیگه نه. حتا اگه نگاه‌شون کنی و نگاه‌شون کنی.
 استبان. - اسم من استبانه.
 اعدامی. - نه.

استبان. - بیست و هفت سالمه... خُب، این یکی رو می‌دونی، معلومه... توی یک نجاری کار می‌کنم. متأهل نیستم، دوست‌دختر هم ندارم. بگیم آدم منزوی‌ای هستم.

اعدامی. - خلیله / خیلی / الان دیره / خیلی!

استبان. - من... تو رو به خاطر ندارم. پدرم رو هم به خاطر ندارم. آسون‌تر می‌شد اگه می‌تونستم چیزی به یاد بیارم: دردی، تصویری، صدای شما رو... الان می‌تونستم باهات حرف بزنم... جور دیگه... بلد نیستم. اما هیچی خاطرم نیست. توی یتیم‌خونه بهم گفته بودند که من سرراهی‌م. خیلی موردها مثل من بود، همیشه هم همین رو می‌گفتند. رفتند، ترک‌تون کردند. چه مادر قحبه‌هایی! کُلِ بچگی‌م به این گذشت که، با غیض و غضب، شرمنده، از خودم سوال کنم آخه چرا پدر مادرم من رو سر راه گذاشتند.

اعدامی. - (به او نزدیک می‌شود.) به این زن هم دروغ گفتند، می‌فهمی؟ اون / اون فکر می‌کرد / چون بهش گفته بودند / اون فکر می‌کرد که تو / استبان. - می‌دونی تا یازده سالگی رختخوابم رو خیس می‌کردم؟ واسه این کار تنبیه‌م می‌کردند. هنوز هم بعضی وقت‌ها خواب می‌بینم که دارم توی خواب جام رو خیس می‌کنم، وحشت‌زده از خواب بلند می‌شم، خیس عرق، منتظر این که ضربه‌ی ترکه بشینه کف دست‌هام.
 اعدامی. - اون نمی‌دونست!

استبان. - (با نیمه لبخندی.) شاید یک خرده خُل به نظر بیام... که دارم همه این چیزا رو... برای یک اسکلت تعریف می‌کنم. اما... خیلی حرف این جام دارم... از گل و گیاه خوشم می‌آد. توی خونه کُلی گل و گیاه دارم. خوب هم ازشون مراقبت می‌کنم. کُلی وقت صرف‌شون می‌کنم. مطالعه هم دوست دارم. به خصوص، رُمان‌های سفری. (مکث کوتاه.) ای کاش زنده پیدات می‌کردم، شده بعد از این همه سال. تا بتونم واقعاً باهات حرف بزنم. اما این، الان دارم چی کار می‌کنم؟! هان؟ دارم چی کار می‌کنم؟ چرا امید زنده پیدا کردنت رو از دست ندادم، لعنت! چه احمقم، نه؟ چه احمقم! (مکث.) و اون مرد؟ کجاست؟ جنازه‌ی اون هم یک جایی اون جاها انداختند؟ یا زنده‌ست؟ تو می‌دونی؟ می‌دونی تو بابام کجاست؟

اعدامی. - نباید این جور می‌شد/ این جور نه/ نه باید این جور می‌شد.

صحنه‌ی 6

(هم زمان قسمت لایراتوار پزشکی قانونی و فضایِ مردِ مسن روشن می‌شوند. بر این فضای دوم اکنون نور غلیظ‌تر است و فضای بیشتری از صحنه را در بر گرفته است. علاوه بر میز تحریر و صندلی کل فرشی را می‌بینیم که روی آن این لوازم قرار گرفته است. مردِ مسن در حال سوار کردن قطعات یک قلعه‌ی اسباب‌بازی‌ست. دستورالعمل‌هایی را که روی میز دارد دنبال می‌کند. پس از مدتی، اشتباه می‌کند، تصحیح می‌کند... از دیدن پیشرفت سازه‌ی خود کیف می‌کند. این هم زمان با کنش لایراتوار اتفاق می‌افتد که در آن پزشک قانونی و اعدامی هستند. پزشک قانونی دوباره ضبط صوت را به دست می‌گیرد. خسته به نظر می‌آید، گویی خوب نخوابیده است. آن چه ضبط کرده است را بازپخش می‌کند.)

صدای پزشک قانونی. - (از ضبط صوت.) بیست می. امروز سرانجام توانستیم ثبت ورود استبان را در خانه‌ی اطفال پیدا کنیم. یک نسخه از تصویر آن ضمیمه‌ی پرونده است. (مکث.) طبق مندرجات، بچه تنها دو هفته داشت که ثبت نام شد. در بخش توضیحات مربوط به مادر دو نام خانوادگی به چشم می‌خورند: لوخان آلوارس.

اعدامی. - (شمرده.) پاتریسیا. پاتریسیا لوخان آلوارس.

صدای پزشک قانونی. - (از ضبط صوت.) سنش هم قید شده «بیست و نه ساله» و «متوفا» (مکث.) یک پاورقی هست که می‌گوید: «به دلیل شرایط، کودک با قیمومت پرورش‌گاه ثبت نام می‌شود. جهت همگنی بهترش در اجتماع با نام خانوادگی دیگر ثبت می‌شود».

اعدامی. - برای بهترش/ بهترش!

صدای پزشک قانونی. - (از ضبط صوت.) خانه‌ی مربوط به پدر با کلمه‌ی «ناشناس» پُر شده است. با این داده‌ها و نام‌های خانوادگی «لوخان آلوارس» اقدام به جستجویی در آرشیو ملی ناپدیدشدگان انجام می‌دهیم.

(مطلب ضبط شده پایان می‌یابد. پزشک قانونی مهبای ضبط متنی جدید می‌شود. ابتدا پوشه‌های موجود روی میز را سامانی می‌دهد.)

پزشک قانونی. - (در ضبط صوت) بیست و پنج می. دیروز عصر گزارش‌های پلیس را درباره‌ی پرونده‌ی اعدامی ناشناس شماره‌ی دوازده یافتیم. نام کاملش پاتریسیا لوخان آلوارس است. پدر مادرش یک روز پس از دستگیری‌اش شکایتی تنظیم کردند. یک کُپی از آن ضمیمه‌ی پرونده می‌شود. مشخصات فیزیکی او را بسیار خوب تشریح کرده‌اند. یک و شصت و سه. بلوند. چشمان قهوه‌ای. لاغر. بیست و نه ساله. حتّا به جوش نخوردن فونتانیل بزرگ در جمجمه نیز اشاره کرده‌اند. بر اساس شکایت‌نامه، شبانه او را از خانه‌اش بیرون کشیدند. به پدر و مادرش گفتند که او را تنها برای بازجویی می‌برند. (ساکت می‌شود. ادامه دادن برایش زحمت دارد.)

اعدامی. - (زور می‌زند که به خاطر آورَد.) بلند شدن. «پاتریسیا، چند تا مرد سراغ تو رو می‌گیرند.» چند تا/ چند تا مرد. خیلی عصبی. مادر هیچ وقت نمی‌گفت پاتریسیا، می‌گفت پاتی. چند تا مرد/ چهار تا. و لباس پوشیدن. توی ماشین متوجه شدن این که از عجله و ترس، ژاکت رو عوضی پوشیدن.

پزشک قانونی. - (تلاشی می‌کند و ادامه می‌دهد. در ضبطِ صوت.) لباسش را وقتی می‌بردندش شرح داده اند: شلوارِ جین، یک ژاکتِ سبز، کتانی‌های ورزشی. تأیید می‌کنند که پلاکی داشت که بر آن اوائل اسم و فامیلش کنده شده بود. پ. ل. آ. و یک ساعتِ مچی. اعدامی. - این رو نه دیگه.

پزشک قانونی. - (در ضبطِ صوت) پدر و مادرش دیگر فوت شده‌اند. برادر خواهری نداشت. فرزندِی ازش ثبت نیست. مجرد. با در نظر گرفتن تاریخِ شکایت و سنِ استبان... (دیگر نمی‌تواند. ضبطِ صوت را خاموش می‌کند. به سمتِ کامپیوتر می‌رود و از آن شروع به اسلایدِ تصاویری می‌کند. در تصویر اول، اعدامی تنه‌است.)

اعدامی. - پاتریسیا. حالا اون جا. پاتریسیا. بیست و نه / سال / لاغر / قهوه‌ای / یک / شصت و / سه. (پزشک قانونی لحظه‌ای بر او خیره می‌شود. به تدریج، در حالی که عکس‌ها می‌گذرند و اعدامی را در آن‌ها می‌بیند، در او، در ظاهر فیزیکی‌اش، در نگاهش، حسِ درد و رحم دیده می‌شود. مردِ مسن، در قسمتِ خود، دست از کار می‌کشد. گویی تصاویری که در حال اسلاید شده‌اند بر ضمیرِ دلش می‌افتند. از منطقه‌ی خود، آن‌ها را می‌نگرد، بی‌آن که حرکتی انجام دهد. پزشک تصویر را عوض می‌کند. در بعدی، اعدامی در کنارِ زنی حدوداً پنجاه ساله به چشم می‌خورد.)

اعدامی. - اونجان. یک مادر و یک دختر / دو تا زن معمولی. خیلی سال می‌گذره از ندیدنش. حتّا اون هم دیگه پاک شده. (عکس عوض می‌شود. یک دورهمیِ خانوادگی دیده می‌شود. اعدامی می‌خندد. پزشک نیز با لبخندی واکنش نشان می‌دهد.) این عکس، آره. یک غذا. اون. که هندونه داره. پدرِ خوبی بود. بود / بود / ساده و سرزنده. اون روز زیادی مشروب خورده بودف خُل بازی در می‌آورد، می‌خوند، می‌رقصید. و اون، عقب، شلوار تیره، برادرِ پدر. همیشه وقتی می‌اومد، یک کتابِ نو می‌آورد. (در عکسِ بعدی در یک کلاس است. جمعی از بچه‌ها با اویند.) معلم. بچه‌ها دورش کردند. پنج سال توی اون کالج. تا این که سر به نیستش کردند. پزشک قانونی. - حقیقتاً تصور نمی‌کردم بلوند باشی.

صحنه‌ی 7.

لابراتوارِ پزشکی قانونی. آخرین عکسی که دیده‌ایم هنوز بر دیوار است. اعدامی. - سر به نیست. نه. تو نه / تو سر به نیست نشدی. دزدیده شدی. زندانی شدی. آره. کشته شدی. انداختندت اون جا / پرت کردند / بدون نام بدون نشانی. تو سر به نیست شدن رو انتخاب نکردی. هیچ کدوم / هیچ کدوم انتخاب نکردیم. هر کدوم تیکه‌ی کوچولویِ زندگیِ خودمون رو داشتیم، کم کم ساخته بودیم. هر کدوم / آره / هر / کدوم. سر به نیست نشدیم، چون هنوز وجود داریم اون جایی که / وجود داریم اون جا اون دور دورها / یک ساعت و ساعتِ بعد و ساعتِ قبل از مردن. تنها / خیلی تنها / گمشده / خیلی دور از اون تیکه‌های کوچولویِ زندگی که مال ما بودند. مال ما / که کم کم ساخته بودیم. اون جا باید خیلی وقت‌ها اسم خود رو تکرار کرد، پاتریسیا لوخان آلوارس، اینریکه ایبار نوگِیرا، جوهان والدینی ریاسا، آنا مورات روکا، هر کدوم با صدای زیر، اسمِ مادرم ترِسا بود، اسمِ پدرم آدولفو یا هکتور یا خوسوئه، برادرهام، زنم، لوئیس، توماس، ایرنه، مالیک، کارمن، آرون، گارسیلا، پدرو. چون حتّا اسم‌ها هم عوض می‌شن / و تو / تو باید بارها و بارها اسمِ واقعی‌ت رو به خودت بگی تا فراموش نشه. پاتریسیا لوخان آلوارس، پاتریسیا، نه مارلِن، پاتریسیا، تا به وجودت ادامه بدی و سر به نیست نشی / سر به نیست نشی در غایت / سر به نیست نشی در غایت از خودت.

صحنه‌ی 8

در لابراتوار. استبان، پزشک و اعدامی. استبان مشغول دیدن مدارک است: عکس‌ها، کاغذهای شکایت... اعدامی نزدیکِ اوست، ناظر بر واکنش‌هایش.

استبان. - پاتریسیا. باید به این اسم عادت کنم... معلم؟ واسه‌ی چی یک خانم معلم رو اعدام کردند؟
 پزشکِ قانونی. - تنها خانم معلمِ اعدامی نبود. (در حالی که عکسی را نشان می‌دهد.) این‌ها پدربزرگ و مادربزرگ‌تند.
 استبان. - کیا؟
 پزشکِ قانونی. - (نشان می‌دهد.) این‌جا پدربزرگ‌ته این‌جا هم مادربزرگ‌ت...
 (هر سه نفر عکس را تماشا می‌کنند.)
 پزشکِ قانونی. - اول پدربزرگِ مُرد، نه سال قبل. دو سال بعد هم مادربزرگِ مُرد.
 اعدامی. - خیلی شبیه پدربزرگ‌تی، نه؟
 پزشکِ قانونی. - دنبال بستگانِ دیگه هم هستیم. دایی، خاله، پسردایی، دخترخاله. باید به‌شون اطلاع بدیم که پیداش کردیم.
 اعدامی. - (که هم چنان عکس‌ها و استبان را می‌نگرد.) همون‌ها / (کلمه را نمی‌یابد لذا بر چشم‌های خود دست می‌کشد.) و ... همون شکل...
 (به ابروهای خود دست می‌کشد.)
 استبان. - پس... کاملاً مطمئن‌ید.
 پزشکِ قانونی. - بله.
 استبان. - (پس از یک مکث.) پدرم چی؟ (اعدامی به آرامی فاصله می‌گیرد.)
 پزشکِ قانونی. - در مورد اون چیزی نمی‌دونیم.
 استبان. - مادرم مجرد بود.
 پزشکِ قانونی. - بله.
 استبان. - این‌جا چیزی نگفته که اون... حامله بوده... یعنی قایم کرده بوده؟
 پزشکِ قانونی. - نه. مسأله اینه که حامله نبوده. استبان، شما بیست و هفت ساله‌ته. تاریخِ شکایت‌نامه رو نگاه کن. تقریباً دو سال بین دستگیریش و به دنیا اومدنِ شما فاصله‌ست.
 استبان. - ولی، توی این مدت کجا بوده؟
 پزشکِ قانونی. - نمی‌دونیم.
 استبان. - پس پدرم با اون بوده، اون‌جا، اون جایی که... همکاریش بوده یا چیزی توی این مایه‌ها، نه؟
 پزشکِ قانونی. - استبان، باید صبر داشته باشید. هنوز جوابِ همه‌ی سوال‌ها رو نمی‌دونیم. یک سال و چند ماه بعد از دستگیری‌ش حامله شده. از این یکی مطمئنیم.
 (مکث. استبان به میز نزدیک می‌شود و پلاک را بر می‌دارد.)
 اعدامی. - پاتریسیا. مارلن نه. پاتریسیا. پاتریسیا، این‌جا، پاتریسیا.

صحنه‌ی 9

در لابراتوار. استبان و اعدامی. یک تصویر اسلاید شده، که در آن اعدامی تنهاست، لبخند به لب، با موهای ول. اولین عکسی که در صحنه‌ی 6 دیدیم. استبان به تصویر نزدیک می‌شود و با دقت انگشتانش را بر آن می‌کشد. اعدامی، از جایش، با این تماس واکنش نشان می‌دهد، گویی حقیقتاً استبان او را لمس کرده است. در ابتدا واکنشش حاکی از نفی یا ترس است، اما بعد، اندک اندک، تسلیم می‌شود. سپس، چشم‌ها می‌بندد و صورتش را جلو می‌گیرد وقتی استبان دست بر صورتِ عکس می‌کشد؛ سرش را خم می‌کند وقتی او موی عکس را نوازش می‌کند، قلقلکش می‌آید وقتی شکم و شانه‌های عکس را نوازش می‌کند... استبان دست بر سینه‌ی عکس می‌دارد، جایی که قلب است؛ اعدامی نیز دستش را همان جایش می‌گذارد گویی دستِ استبان را می‌فشد.

صحنه‌ی 10

صحنه با صدای بدون تصویر زن آغاز می‌شود که متن در ادامه را می‌خواند. صدایش را می‌شنویم قبل از آن که کنش بر صحنه آغاز شود. پس از لحظه‌ای منطقه‌ی مربوط به مرد مسن روشن می‌شود. همان گونه که قبلاً اتفاق افتاد، نور واضح‌تر می‌شود و فضای بیشتری را می‌پوشاند. او را بر مبل می‌بینیم که خیلی از میز تحریر دور نیست. خواب رفته است، در حالی که کتابی که می‌خوانده روی ران‌هایش افتاده است. سپس اعدامی و پزشک قانونی در لابراتوار روشن می‌شوند. «مکالمه‌اش» با صدای بی‌تصویر می‌آمیزد (همان گونه که در متن اشاره می‌شود). پزشک قانونی با بقایای اعدامی سخن می‌گوید بدون آن که انتظار جواب داشته باشد.

صدا بدون تصویر. آقا و خانم لوخان آلوارس عزیز: اسم من ایرنه کابریل است. شما من را نمی‌شناسید. اما من دخترتان، پاتریسیا، را می‌شناسم. حدود سه سال قبل از زندان در آمدم و در آن جا با او بودم. شاید باید زودتر از این‌ها برای‌تان می‌نوشتیم، اما توانش را نداشتم. (منطقه‌ی مرد مسن روشن می‌شود). الان چنین کاری می‌کنم چون نمی‌توانم هیچ چیز از آن چه در آن جا بر ما گذشت فراموش کنم و فکر کردم که شما و سایر خانواده‌ها این حق را دارید که درباره‌ی دخترتان و آن چه در مدت زندان بر او گذشت بدانید. (لابراتوار نورافشانی می‌شود، اعدامی و پزشک قانونی آن جا هستند).

پزشک قانونی. (صدایش با صدای بدون تصویر تفوق می‌یابد). خانواده‌ت یک مدارکی برای ما آوردند. بهم گفتند که چیزهای مهمی‌یه، کاغذهایی که از پدر مادرت قبل از مرگ به جا مونده. این جا چند تا نامه هست. (پزشک قانونی در سکوت شروع به خواندن نامه‌ها می‌کند. اعدامی به او نزدیک می‌شود تا او هم بتواند نامه‌ها را ببیند).

صدای بدون تصویر. می‌دانم آن چه در این نامه می‌خوانید اذیت‌تان می‌کند، اما چیزی که برای‌تان تعریف می‌کنم حقیقت دارد، خودم را که جای شما می‌گذارم، ترجیح می‌دادم حقیقت را درباره‌ی ناپدید شدن دخترم بدانم. پاتریسیا تقریباً دو سال را در همان بازداشتگاهی که من در آن بازداشت بودم، گذراند. به این مکان می‌گفتند «مدرسه» چون قبلاً این ساختمان یک مدرسه بود. اعدامی. ایرنه.

صدای بدون تصویر. در این مدت که آن جا بود حمله شد و بچه‌ای به دنیا آورد. یک پسر. به او گفتند که بچه‌اش مرده به دنیا آمد. اولش او باور نمی‌کرد و چند روز که گذشت جوری شد که انگار می‌خواست دیوانه بشود، اما دست آخر قبول کرد که آره، بچه‌اش مرده به دنیا آمده. اما من می‌دانم که این حقیقت ندارد. می‌دانم چون دیدم چه طور بچه را با خودش بردند. نمی‌دانم کجا. هیچ وقت جرأت نکردم به دخترتان حقیقت را بگویم، نمی‌خواستم بیشتر اذیت شود. اما شما یک نوه دارید، توی یک یتیم‌خانه یا تحت سرپرستی یک خانواده. بارها و بارها دیده‌ام که بچه‌ها را با خودش می‌برند، چون من پرستار هستم و بعضی وقت‌ها از من می‌خواستند که توی زایمان کمک‌شان کنم. نمی‌دانید الان چه قدر نامه مثل این دارم می‌نویسم، چون توی یک کشور خارجی زندگی می‌کنم و دارم یاد می‌گیرم چه طور جلوی ترس بجنبم. خیلی متأسفم که دردی را برای‌تان زنده می‌کنم که یک بار آن را پشت سر گذاشته‌اید، اما فقط زمانی می‌توانید دنبال نوه‌تان بگردید که بدانید وجود دارد. با احترام، ایرنه کابریل.

اعدامی. پس اون‌ها می‌دונستند. اون دوتا/ و نه/ چرا نه؟

پزشک قانونی. یکی دیگه هم هست. بعد اون یکی.

صدای بدون تصویر. آقا و خانم لوخان آلوارس بسیار عزیز: از دریافت پاسخ‌تان خیلی خوشحالم. صادقانه استواری‌ای که در آن از خود نشان داده‌اید می‌ستایم.

پزشک قانونی. صادقانه استواری‌ای که در آن از خود نشان داده‌اید می‌ستایم.

اعدامی. استواری...

صدای بدون تصویر- با این که می‌دانم چه قدر از این مسأله رنج می‌برید. سعی می‌کنم سوال‌های تان را پاسخ دهم. من نمی‌دانم چرا بچه‌ها را به خانواده‌ها پس نمی‌دادند.

پزشک قانونی- (هم زمان با صدای بدون تصویر) من نمی‌دانم چرا بچه‌ها را به خانواده‌ها پس نمی‌دادند. لعنت! (لحظه‌ای خواندن را قطع می‌کند. سپس از سر می‌گیرد).

صدای بدون تصویر- یک بار از شان شنیدم که باید بچه‌ها را باز تربیت کرد، که باید به آن‌ها این فرصت را داد که در «یک فضای سالم» بزرگ شوند. نمی‌دانم از آن‌ها به عنوان غنیمت جنگی استفاده می‌کردند یا نه. فهمش خیلی سخت است، حتا اگر زمان زیادی از آن گذشته باشد. اعدامی- نه/ نه/ این نه/ یک بار دیگه نه/

صدای بدون تصویر- در مورد سوال تان، در نامه‌ی قبلی‌ام ترجیح دادم از پدر بچه حرفی نزنم، چون فکر کردم که این مسأله هیچ کمکی به تان نمی‌کند. اما همان گونه که گفتید، من تنها شخصی هستم که می‌توانم شما را مطلع کنم، از این رو من هم سعی می‌کنم شجاع باشم. (در حالی که صدای بدون تصویر پخش می‌شود، اعدامی فاصله می‌گیرد. به سمت جناحی که نزدیک‌تر به منطقه‌ی مرد مسن است می‌رود. او را می‌نگرد. شروع می‌کند با صدای زیر آواز خواندن؛ در صدایش ترس و اضطراب است. گاهی اشتباه می‌کند و ترانه را از یک بیت قبل شروع می‌کند. گویی دارد یک درس را تکرار می‌کند. هر دو صدا، صدای ترانه و صدای بدون تصویر در تمام این بخش به هم می‌آمیزند.) صدای بدون تصویر- پدر بچه یکی از نظامی‌های توی مرکز بود. یک ستوان. اسمش ارنستو نابیا سن خوان بود. هوس دخترتون به سرش افتاد. اون بود که دخترتون رو حامله کرد. اعدامی-.

Vor der Kaserne / Vor dem großen Tor / Stand eine Laterne / Und steht sie noch davor / So woll'n wir uns da wieder seh'n / Bei der Laterne wollen wir steh'n / Wie einst Lili Marleen / Wie einst Lili Marleen.²

(مرد مسن بیدار می‌شود و اندک اندک از شنیدن ترانه واکنش نشان می‌دهد، تو گویی آن را می‌شنود. جستجو می‌کند ببیند صدا از کجا می‌آید.)

صدای بدون تصویر- نمی‌دانم این اطلاعات را علیه او استفاده می‌کنند یا نه. من، بسیار متأسفم اما نمی‌توانم کمک‌تان کنم. هر کاری که فکر می‌کردم از دستم بر می‌آید، انجام دادم: نوشتن این نامه‌ها. نمی‌توانید تصور کنید که یادآوری همه‌ی این چیزها چه جور اذیت می‌کند. خیلی دلتنگ کشورم هستم اما نمی‌توانم برگردم، دست کم فعلاً. هنوز می‌ترسم. خیلی می‌ترسم. نمی‌دانم آیا روزی این ترس من را رها می‌کند یا نه. بابت همه چیز من را ببخشید، به خاطر آن چه دارم انجام می‌دهم و آن چه جرأت انجامش را ندارم. هیچ کدام از این اتفاقات نباید برای پاتریسیا می‌افتاد، برای من هم همین طور، برای شما هم همین طور. بدرود با مهر. ایرنه اعدامی-.

Unsere beide Schatten / Sah'n wie einer aus / Daß wir so lieb uns hatten / Das sah man gleich daraus / Und alle Leute soll'n es seh'n / Wenn wir bei der Laterne steh'n / Wie einst Lili Marleen / Wie einst Lili Marleen. / Schon rief der Posten/ Sie blasen Zapfenstreich / Das kann drei Tage kosten / Kam'rad, ich komm sogleich / Da sagten wir auf Wiedersehen / Wie gerne wollt ich mit dir geh'n / Mit dir Lili Marleen. / Mit dir Lili Marlee.³

² روبه‌روی پادگان/ روبه‌روی دروازه/ چراغ‌برقی بود/ و هنوز آن جاست/ آن جا دوباره یکدیگر را ملاقات می‌کنیم/ زیر چراغ‌برق خواهیم بود/ چنان چون قبل، لیلی مارلن/ چنان چون قبل لیلی مارلن.

³ (سایه‌های ما دو تن/ یک سایه به نظر می‌آمدند/ آن قدر یکدیگر را دوست داشتیم/ که چنین تصویری به جا ماند/ و همه‌ی مردم آن را خواهند دید/ وقتی زیر چراغ برق باشیم/ مثل قبل، لیلی مارلن./ به زودی نگهبان فراخوان می‌دهد/ «دارند سان می‌بینند/ این ممکن است سه روز برای تان آب بخورد»/ دارم می‌آیم، رفیق/ پس یکدیگر را بدرود گفتیم/ با تو خوشبخت می‌شدم/ با تو، لیلی مارلن/ با تو لیلی مارلن.

(مردِ مسن به سمتِ جایی که اعدامی‌ست می‌نگرد و بر پا می‌ایستد. تا خط‌المرزِ منطقه‌ی روشنش نزدیک می‌شود. این گونه، هر یک از قسمت خود، به دیگری می‌نگرد، در حالی که اعدامی آواز می‌خواند، با خشم، با ترس، با درد.) اعدامی.

Deine Schritte kennt sie, /Deinen zieren Gang /Alle Abend brennt sie, /Doch mich vergaß sie lang /Und sollte mir ein Leids gescheh'n /Wer wird bei der Laterne stehen /Mit dir Lili Marleen? / Mit dir Lili Marleen? / Aus dem stillen Raume, /Aus der Erde Grund / Hebt mich wie im Traume / Dein verliebter Mund / Wenn sich die späten Nebel drehn / Werd' ich bei der Laterne steh'n / Wie einst Lili Marleen. / Wie einst Lili Marleen.⁴

(اعدامی ترانه‌اش را به پایان برده است. لحظه‌ای آرامش و سکوت برقرار می‌شود: اعدامی و مرد مسن رودرروی هم. پزشکِ قانونی نامه‌ها در دست مانده است. سرانجام حرکت می‌کند، تا آن‌ها را بر میز بگذارد.) اعدامی. - (به آهستگی چشم از نگاه کردن به مردِ مسن بر می‌دارد و به خود می‌آید که کجاست. رو به پزشکِ قانونی.) بهش چیزی نمی‌گی، نه؟ / به استبان، نه، مگه نه؟ / خواهش می‌کنم، این کار رو نکن. اون / اون مثل یک بچه‌ست / اون منتظره / دنبال چیزِ دیگه‌ست / این نه. / بهش نگو / خواهش می‌کنم! (پزشکِ قانونی به آهستگی می‌چرخد، تا آن که نظاره‌گرِ مردِ مسن می‌ماند.)

صحنه‌ی 11

(لابراتوارِ پزشکیِ قانونی. پزشک، استبان، اعدامی. استبان خواندنِ نامه‌ها را تمام کرده است. پزشک با لباسِ معمولی‌ست، بدونِ روپوشِ سفید. در ابتدا اعدامی گوشه‌گزیده است و گوش می‌سپارد بی‌آن که بخواهد در صحنه مشارکت کند.) استبان. - این حقیقت داره؟ پزشکِ قانونی. - چیزی به که این زن داره تأیید می‌کنه. استبان. - پس پدرِ بزرگ و مادرِ بزرگ می‌دونستند؟ پزشکِ قانونی. - در موردشون بد قضاوت نکن. حتماً نتونستند کاری انجام بدن. یا می‌ترسیدند. تا همین چند وقت پیش، هیچ کس جرأت حرف زدن در موردِ این مسائل رو نداشت. استبان. - (پس از یک مکث.) اگه این مرد زنده باشه، می‌تونیم آزمایشِ دی ان ای ازش بگیریم؟ پزشکِ قانونی. - اون باید رضایت بده (استبان مشغولِ نگاه کردن به نامه‌ها می‌شود. سکوت.) می‌خوای شناسی‌ش؟ اعدامی. - (به آنان نزدیک می‌شود، گویی می‌تواند مانع شود.) نه. استبان. - چی گفتید؟ اعدامی. - نه، نه، نه خواهش می‌کنم. پزشکِ قانونی. - (در حالی که کاغذ را به سمتِ او دراز می‌کند.) این آدرس شه. اعدامی. - به حرفش گوش نده! نه! برو / برو از این جا! استبان. - رفتید دیدنش؟ شما به دیدنش رفتید؟ (پزشکِ قانونی پاسخ نمی‌دهد.) چی به تون گفته؟

⁴ (آن زن گام‌های تو را می‌شناخت / خرامیدنِ باشکوهت را / تمامِ پسین‌گاهان می‌سوخت / حتّا اگر فراموشم کرده باشد / و مرا اتفاقی افتد / چه کسی زیرِ چراغ برق خواهد رفت؟ / با تو؟ لیلی مارلین / از فضای سکوت‌انگیز / از سطحِ زمین / لبانِ ستایش‌انگیز / مرا بر می‌خیزانند چنان چون در رؤیایی / هنگامی که برفِ شبانه چنبره می‌زند / من زیرِ چراغ برق خواهم بود / به مانند قبل، لیلی مارلین / به مانند قبل، لیلی مارلین.

پزشکِ قانونی. - باهاش حرف نزد.

استبان. - من... نمی‌دونم می‌خوام یا نه...

پزشکِ قانونی. - ارنستو نابیا سن خوان.

اعدامی. - خواهش می‌کنم! اون نه. اون الان نه.

پزشکِ قانونی. - متأسفانه. سه تا فرزند داره. و چهار تا نوه.

استبان. - برام فرقی نمی‌کنه.

پزشکِ قانونی. - چند وقت پیش شصت و دو ساله شد. یک زندگی عادی داره. کاملاً عادی.

استبان. - شاید حرف‌های توی این نامه‌ها دروغ باشه!

پزشکِ قانونی. - دختر کوچیکش همسن توئه. معلمه. جالب نیست؟

استبان. - واسه چی این‌ها رو برای من تعریف می‌کنید؟

اعدامی. - نمی‌بینی که ن/ که نمی‌خواد؟

پزشکِ قانونی. - تو فکر می‌کنی این دختر از کارهایی که پدرش کرده خبر داره؟ فکر می‌کنی خبر داشته باشه که یک داداش ناتنی داره؟ و حتماً تو تنها برادر خواهر ناتنی‌ش نیستی. احتمالاً این کار رو با زن‌های دیگه هم کرده.

استبان. - شاید حقیقت نداشته باشه!

پزشکِ قانونی. - ارتقاء درجه‌ش دادند. به سرگردی. الان بازنشسته‌ست و وقتش رو صرف بازی با نوه‌هاش و مراقبت از باغچه‌ش می‌کنه. یک باغچه خوشگل داره پُر از گل‌سرخ.

استبان. - ساکت شید!

اعدامی. - داری اذیتش می‌کنی!

پزشکِ قانونی. - یک خُرده شبیه‌ش هستی. اما نه خیلی.

استبان. - از من چی می‌خواید؟ (او را از شانه‌هایش می‌گیرد.) از من چی می‌خوای؟

پزشکِ قانونی. - خوب پیر شده. فقط چشم‌هاش نزدیک رو خوب نمی‌بینه.

استبان. - خفه شو! خفه شو دیگه!

(استبان گویی چیزی نمونده که پزشکِ قانونی را بزند. اما به جای آن وی را رها می‌کند و، چون یک مست، به میز جایی که بقایای اعدامی هست نزدیک می‌شود. با چند ضربه‌ی دست تمام این بقایا را بر روی زمین می‌ریزد. اعدامی بر زمین می‌افتد، دردش می‌آید، گویی او را کتک زده‌اند. استبان با دیدن استخوان‌های پخش و پلا، اسکلت داغان، متوجه کرده‌ی خود می‌شود. به او حالت استفراغ دست می‌دهد. دور می‌شود، بدون این که بتواند جلوی عُق زدن‌های خود را بگیرد. پزشکِ قانونی به او نزدیک می‌شود. سر او را می‌گیرد در حالی که استبان استفراغ می‌کند.)

پزشکِ قانونی. - زمین پُر از صداهاست. صداها بی‌اسم، که هنوز دارند حرف می‌زنند، این همه سال بعد از مردن‌شون. حالا، کم، کم، داریم این صداها رو توی نور می‌آریم... اما باید خیلی قوی باشیم اگر می‌خوایم به اون چه که باید به‌مون بگند گوش بدیم.

صحنه‌ی 12

اعدامی سخن می‌گوید مادامی که پزشکِ قانونی اسکلتِ او را جمع جور می‌کند.

اعدامی. - مارلن. از همون اول. مثلِ هنرپیشه‌ی موردِ علاقه‌ش. مارلن دیتیش. به خاطرِ رنگ/ رنگ/ (کلمه را نمی‌یابد. موی خود را لمس می‌کند.) از اول گفت: «از حالا به بعد تو مارلن هستی». اون جا یک اسمِ دیگه رومون می‌داشتند و مجبورمون می‌کردند ازش استفاده کنیم.

به پاتریسیا هم اسم مارلن افتاد. اون این اسم رو براش انتخاب کرد. کسی که یک زندانی رو با یک اسم جدید غسل تعمید می‌ده، اون رو مال خودش کرده. حق داره/ حق داره باهاش این کار رو بکنه/ اما برای چی اون زن؟ دخترهای جوون‌تر و قشنگ‌تری هم بودند. چون تو رو انتخاب کرد، چون انتخاب کرد که مارلن باشی، می‌تونست/ شکنجهت کنه. واسه هر چیز. چون یک جور دیگه نگاهش می‌کردی. یا چون وقتی ازت چیزی سؤال می‌کرد جواب نمی‌دادی. دوست داشت حسرت کنه. چندین روز. توی تاریکی موندن و مفهوم زمان رو از دست دادن. این، توی تاریکی موندن، این/ این ممکن نیست/ نه/ اما بعضی وقت‌ها هم/ بعضی/ یک دفعه سرحال می‌آد. با هدیه‌ها: یک تیکه صابون، یک روبان برای (موی خود را نوازش می‌کند)، یک عطر، یک خرده غذا. و وقتی می‌فهمه پلاکت رو ازت گرفتند، اون رو بهت بر می‌گردونه. بعضی شب‌ها فقط حرف می‌زنه، از زنش، از بچه‌هاش/ دو/ دو تا پسر و یکی توراھی/ از خاطره‌های گذشته‌ش تعریف می‌کنه/ از وقتی بچه بود. یا می‌گه: «مارلن، واسم بخون». همون جور که یک نفر با معشوقه‌ش حرف می‌زنه. این که بعضی وقت‌ها باهاش این قدر خوب تا گُنه بود/ بود... چون وقتی این جور رفتار می‌کرد، اون زن نرم می‌شد، آسیب‌پذیرتر می‌شد. بعضی وقت‌ها، آروم نوازشت می‌کرد، انگار/ انگار با محبت. و اون وقت/ اون وقت/ وحشتناکه وقتی، به اون آدمی که داره شکنجهت می‌کنه،/ وحشتناکه وقتی احساس چیزی هست شبیه دل‌سوزی یا رقت قلب یا تشکر نسبت به/ نسبت به کسی که داره/... .

یک مدت بعد/ توی زمستون/ بیشتر از یک سال گذشته بود/ دیگه پرپود نشدی. مارلن اولش نمی‌خواست. نه. و سعی کرد/ سعی کرد اون رو از اون جا در بیاره/ خودش رو می‌زد/ روغن داغ ریخت توی خودش. اما بچه نمی‌خواست بمیره/ و همین جوری/ همین جوری بزرگ شد. بعداً کم کم شروع کردی توی خودت احساسش کردن/ زنده این جا این تو (شکمش را دست می‌زند)/ تنها چیز زنده/ تنها چیز جدیدی که اون جا بود/ و گفتم شاید شاید/ و دست از زدن خودت برداشتی و دوباره شروع کردی غذا خوردن و با دقت خودت رو نظافت کردن و استراحت کردن. و این جوری با مراقبت از خودت، شروع کردی به مراقبت از بچه.

اون دیگه سراغت نیومد. وقتی داستان رو فهمید. اگه توی مجموعه با مارلن برخورد می‌کرد حتّا نگاهش هم نمی‌کرد. اما خیلی شب‌ها، مارلن خیال می‌کرد چیزی می‌شنوه/ چون مطمئن بود که اون بر می‌گرده، که مسائل رو این جوری ول نمی‌کنه/ و اون قدر ترس داشتی، اون قدر ترس بعضی وقت‌ها/ بعضی وقت‌ها می‌خواستی ببینی که یک دفعه می‌آد تو، تا همه‌ی دلشوره‌ت بریزه.

یک روز عصر شروع شد/ اون/ پاتریسیا احساس درد توش شروع شد/ و متوجه می‌شی. اون/ متوجه می‌شه/ (به کف زمین زیر پاهایش می‌نگرد). دارم به خودم می‌شاشم. خواهش می‌کنم! (شکمش را می‌گیرد). دارم به خودم می‌شاشم! و زن‌های همبندی‌ت می‌دوئن سمت و تو فریاد می‌زنی: هنوز نه! خیلی زوده! هنوز نه! اون وقت بردندت به یک اتاق خیلی تمیز. و همه چیز خیلی سریع اتفاق می‌افتد و احساس می‌کنی/ اون/ اون زور می‌زنه و احساس می‌کنه که بچه/ بچه‌ت/ بیرون می‌آد/ دیگه بیرونه/ و اون وقت اون/ مارلن/ پا/ پاتریسیا/ من/ من می‌مونم یک جوری/ یک جوری انگار خالی از درون. و توی این لحظه صدای رو می‌شنوم/ گریه‌ش رو می‌شنوم. یک هق هق ملایم، مثل زاری یک حیوون کوچولو. صدای رو می‌شنوم. اما خیلی سریع اون رو بردند. و بعد وقتی برگشتند داخل بهم گفتند که بچه‌م مرده به دنیا اومده بود. من حرف‌شون رو باور نمی‌کردم، چون صدای گریه‌ش رو شنیده بودم! جیغ می‌زدم، التماس می‌کردم، اما اون‌ها یک بار و بار دیگه تکرار می‌کردند/ همیشه/ یک بار و بار دیگه/ مرده به دنیا اومد! برو پی کارت، زن، بچه‌ای که دنبالش خاکش کردیم! خیلی کوچیک بود، خیلی ضعیف/ حتّا عرضه‌ی مادر بودن هم نداری!

مجبور شدند حسرت کنند. اون جا، توی تاریکی، پاتریسیا/ من/ ساکت و آروم شدم. و توی خودم شروع کردم به گفتن آره، که مُرده/ دیگه نیست/ هیچ بچه‌ای هیچ جا نیست/ فراموشش کن/ نمی‌شه/ نه/ هیچ کاری کرد. یک مدت بعد ما رو کشیدند بیرون. یک گروه رو. عقب یک وانت، با چشم‌های بسته. قبلاً هیچ وقت نمی‌داشتند با هم حرف بزیم، اما اون جا/ اون جا چرا. خودمون رو به هم معرفی کردیم، گفتیم اهل کجائیم. بعضی دعا می‌خوندند یا گریه می‌کردند. بعضی ساکت بودند. توی یک چاله وسط جنگل تیربارون‌مون کردند. زیر قدم‌هامون صدای برگ‌های خشک می‌اومد. تابش آفتاب که بعضی وقت‌ها حس می‌شد. بوی خاک نمناک.

اون جا اون پائین، میون خاک، یادم می‌اومد/ یادم می‌اومد همیشه ستوان ارنستو نابایا سن خوان رو/ اون وقت آواز می‌خوندم. اون ترانه‌ی دیتربیش رو که مجبورم کرد از حفظ کنم.

(موسیقی لیلی مارلین را زمزمه می‌کند.)

صحنه‌ی 13

فضای مرد مسن و فضای لابراتوار، که هنوز از هم سوا هستند. لابراتوار در تاریک‌روشن است؛ سیاهی اعدامی را می‌بینیم که به سمت منطقه‌ی مرد مسن می‌نگرد. این منطقه اندکی وسیع‌تر شده است؛ علاوه بر مبلمانی که دیده‌ایم، حال یک گُمَد با عکس‌های خانوادگی نیز دیده می‌شود. بر میز تحریر، یک سینی با یک پارچ لیموناد و چند لیوان. یک ضبط صوت هم هست که گفتگو را ضبط می‌کند. مرد مسن و استبان آن جا نشسته‌اند. اولی مشغول نگاه کردن عکس‌های اعدامی‌ست که استبان آورده است. پس از چند لحظه، مرد مسن عینک خود را بر می‌دارد و استبان را نگاه می‌کند.

مرد مسن.- به خاطر نمی‌آرمش، نه. متأسفم. اون جا آدم‌های زیادی اومدند.

استبان.- مدت نسبتاً زیادی بازداشت بود. حدوداً دو سال.

مرد مسن.- از کجا می‌دونید؟

استبان.- هستند آدم‌هایی که حافظه‌شون به بدی حافظه‌ی شما نیست.

مرد مسن.- نباید به هر چی واستون تعریف می‌کنند توجه کنید.

استبان.- منظورتون چی‌یه؟

مرد مسن.- یک خرده لیموناد می‌خواید؟

استبان.- نه، ممنون.

مرد مسن.- (برای خود سرو می‌کند.) می‌تونستم چیز دیگه‌ای تعارف‌تون می‌کردم، اما دیگه توی خونه فقط لیموناد می‌خوریم. یک درخت لیمو دارم. وقتی داخل شدید دیدیدش؟

استبان.- دقت نکردم.

مرد مسن.- (پس از نوشیدن جرعه‌ای.) ببینید. بذارید باهاتون صادق باشم. تا، اگه می‌خواید، بتونید توی این رپرتاژتون ازش استفاده کنید. می‌دونم چه اتفاقی داره می‌افته. روزنامه‌ها رو می‌خونم. الان آدم و عالم بسیج شدند در مورد اتفاقی که افتاده قضاوت کنند. و کلی هم دروغ دارند سر هم می‌کنند.

استبان.- شما اون رو تیربارون کردید، در این شکی نیست.

مرد مسن.- حُب، من این قدرها مطمئن نیستم، شاید یکی از آدم‌های خودش کشته باشتش. بله. این جور نگاه نکنید. این اتفاقات هم افتاده.

استبان.- اون فقط یک معلم بود. هیچ ارتباطی نداشت با...

مرد مسن.- شاید یک جوهرایی با اون‌ها همکاری کرده. بعضی غیرنظامی‌ها این کار رو کردند. اسلحه نداشتند بمب هم نمی‌داشتند، صحیح، اما از بیرون از خشونت پشتیبانی می‌کردند. فراری‌ها رو پناه می‌دادند. واسطه می‌شدند... ببینید، می‌دونم آدم‌هایی هستند که می‌خوان کینه‌کشی کنند. این رو می‌فهمم. درد از دست دادن یک نفر... چه طور می‌تونم نفهمم. من هم چوبش رو خوردم، من هم عزیز از دست دادم. دوست‌هام، همکارهام... اما این که حالا بیان داستان عَلم کنند و شما از توی رسانه‌ها به‌شون بال و پر بدید، این به نظرم کار بدی‌یه. مدت زیادی گذشته. واسه چی قال قضیه رو واسه همیشه نَکنیم؟

استبان.- منظورتون اینه که فراموش کنیم.

مرد مسن.- منظورم اینه که قبول کنیم این داستان برای هیچ کس چیز ساده‌ای نبوده. هر چی هم شد باید می‌شد. ما هم به عنوان سرباز یک وظیفه‌ای داشتیم. گر چه شما الان متوجهش نباشی. چون هنوز خیلی جَوونی.

استبان.- بیست و هفت سالمه.

مرد مسن.- شما الان توی یک کشور آروم زندگی می‌کنه، توی یک کشور آمن که مردم از چیزی وحشت ندارند. این آرامش، این امنیت به لطفِ همون کارهایی‌یه که ما کردیم.

استبان.- منتظرِ قدردانی من هستید؟

مرد مسن.- نه. قدردانی نه. من فقط مأمور به وظیفه بودم.

استبان.- البته. (در حالِ در آوردنِ نامه‌ها.) این‌ها رو هم آوردم. با حوصله بخونیدشون. عجله ندارم.

(استبان اطراف گنجه قدم می‌زند. عکس‌هایی که در اتاق است نگاه می‌کند. مرد مسن عینکش را می‌زند و شروع به خواندن می‌کند، هر چند هر از گاه سری بلند می‌کند ببیند استبان چه می‌کند. هر دو نامه را سر فرصت می‌خواند، بی آن که اثری از دگرگونی در او هویدا شود. وقتی تمام می‌کند عینک بر می‌دارد.)

مرد مسن.- شما خبرنگار نیستید، درسته؟

استبان.- نه.

مرد مسن.- می‌فهمم... (ضبطِ صوت را بر می‌دارد و خاموشش می‌کند.) پس این دیگه لازم نیست. (پس از یک سکوت.) حقیقتاً فکر می‌کنید چیزایی که این تو اومده راسته؟

استبان.- چرا نباید باورشون کنم؟

مرد مسن.- چون هیچ مدرکی ندارید.

استبان.- همه می‌دونند که چیزای این چنینی اتفاق افتادند.

مرد مسن.- همه می‌دونند که چیزای این چنینی اتفاق افتادند... عجب تأییدی. ما خانواده داشتیم زن، بچه... اصولی داشتیم که باید انجام‌شون می‌دادیم... برای چی باید چنین کارهایی می‌کردیم؟ (در حالی که نامه‌ها را نشان می‌دهد.) ببینید... اسم‌تون چی‌یه؟

استبان.- استبان.

مرد مسن.- واقعاً اسم‌تون اینه؟

استبان.- بله.

مرد مسن.- واسه چی بهم کلک زدید، استبان؟ لزومی نداشت. همین جوری هم قبول‌تون می‌کردم. من هیچ چیز واسه مخفی کردن ندارم.

استبان.- این زن، این پرستار، ایرنه، زنده‌ست، می‌دونستید؟ و همه چی یادشه.

مرد مسن.- باهاش صحبت کردید؟

استبان.- بله.

مرد مسن.- من نمی‌دونم شما حالا با تمام این چیزها می‌خواید چی به دست بیارید.

استبان.- دونستن حقیقت.

مرد مسن.- حقیقت؟ اما شما که دیگه فکر می‌کنید حقیقت رو می‌دونید. حرف من رو باور نمی‌کنید. نمی‌خواید این کار رو بکنید. و می‌دونید چرا؟ چون این یک داستان مفصله. از دیدِ شما نگاه کنیم: «من فرزندِ جلالِ مادرم هستم. یک قربانی‌ام. نگاه کنید. فرزندِ هیولا.» همه‌ی ما دوست داریم شهیدنمایی کنیم. اما متأسفم، نه، هیچ کدوم از این حرف‌ها راست نیست.

استبان.- با یک آزمایشِ دی‌ان‌ای از هر اتهامی مبراً می‌شید.

مرد مسن.- حرف دیگه‌ای برای گفتن ندارم. حالا هم ممنون می‌شم از خونه‌ی من برید بیرون.

استبان.- جرأتش رو ندارید؟ اگه واقعاً چیزی برای مخفی کردن ندارید...

مرد مسن.- (یک لحظه با خونسردی‌ای کمتر از آنی که تا به حال از خود نشان داده است.) من علاقه‌ای به مشارکت توی این بازی ندارم!

استبان.- اگر نخواید به اراده‌ی خودتون انجام بدید، می‌شه مجبور‌تون کرد...

مرد مسن. شما یک آدم دروغگو هستید! شما! که پا گذاشتید این جا و از حُسنِ نیتِ من سوءِاستفاده کردید! حالا هم... حالا هم به خودتون جرأت می‌دید... برید از خونه‌ی من بیرون.

استبان. مطمئنم هست وکیلی که علاقمند پیگیری این پرونده باشه. همون طور که گفتید، الان مردم شروع کردند به قضاوت درباره‌ی اون چه اتفاق افتاده. بزرگ‌ترها حرف می‌زنند و کوچیک‌ترها گوش می‌دن. (یکی از عکس‌های کُمد را بر می‌دارد). همسن و سالِ منه، نه؟

مرد مسن. اون رو بذار سرِ جاش! (عکس را از دستان او چنگ می‌زند).

استبان. این دختر درباره‌ی این نامه‌ها چه نظری می‌تونه داشته باشه؟

مرد مسن. می‌رم زنگ می‌زنم پلیس.

استبان. لزومی ندارم. خودم دارم می‌رم.

مرد مسن. همه‌ی این‌ها رو هم با خودتون ببرید. (اشاره‌اش به عکس‌ها و نامه‌هاست).

استبان. نه. بمونه پیش‌تون. فقط کُپی‌آن. بیشتر از این‌ها هم دارم. شاید اگه سر فرصت بیشتر به عکس‌ها نگاه کنید حافظه‌تون تقویت بشه.

مرد مسن. هیچ وقت دوباره این دور و بر پیداتون نشه. ببینم نزدیک خونه‌م یا خانواده‌م شدید...

استبان. مثلاً چی کار می‌کنید؟

مرد مسن. این جا بر نمی‌گردید. حرفم جدی‌یه. سعی نکنید من رو مَحک بزیند.

(لحظه‌ای رو در روی هم می‌مانند. مرد به سمت میز باز می‌گردد، در حالی که استبان جانبِ منطقه‌ی لابراتوار می‌گذارد، جایی که اعدامی در آن است. او را می‌نگرد. هر دو دست‌شان را روی قلب‌شان می‌گذارند، مثل پایانیِ صحنه‌ی 9.

صحنه‌ی 14

اعدامی در دست‌انضباطِ صوتِ پزشکِ قانونی را دارد. دکمه‌ی بازپخش را می‌زند و صدای او را می‌شنود.

صدای پزشکِ قانونی. (از ضبطِ صوت). ساده نیست سر به نیست کردنِ یک نفر. قدرتِ زیاد می‌خواهد، همّتِ زیاد. حافظه، بدن‌ها، تلاش می‌کنند تا وراثت از مرگ دوام بیاورند. انضباطِ زیاد می‌طلبد، همدستیِ زیاد. (مادامی که صدایش پخش می‌شود، پزشکِ قانونی به اعدامی نزدیک می‌شود. شروع می‌کند به گفتنِ متنی که از ضبطِ صوت پخش می‌شود).

پزشکِ قانونی و صدایش از ضبطِ صوت. برای این که سرب‌به‌نیست‌شده رو هر روز باید سر به نیست کرد، هر روز که بدون اطلاع خانواده‌ش محبوسه، هر روز که می‌کشندش و بدون نام و نشان دفنش می‌کنند، هر روز که گورها رو ساکت می‌کنند و روشن خاک و آسفالت و ترس و فراموشی می‌ریزند. همّتِ زیاد می‌خواهد، همدستیِ زیاد تا چند هزار نفر سر به نیست شدند. چند تا دست، چند تا چشم، چند تا دهنِ خفقان‌گرفته لازمه تا اون‌هایی که از خونه‌هاشون بیرون کشیده شدند و هنوز پیدا نشده‌اند، سر به نیست باقی بمانند؟

اعدامی. (همراهِ آن صداهای دیگر). چند تا... چند تا... دهنِ ساکت و ساکت لازمه تا اون‌هایی که از خونه‌هاشون بیرون کشیده شدند و هنوز پیدا نشدند، سر به نیست باقی بمانند؟

صحنه‌ی 15

همه‌ی فضای صحنه با نور روشن شده است. حال منطقه‌ی مردِ مسن چنان توسعه یافته که با فضای لابراتوار پهلوی به پهلویست. مکانی بینابینی وجود دارد که عناصرش با هر دو جهان ترکیب شده‌اند. اعدامی در این مکان است. در لابراتوار، پزشکِ قانونی مطالبی را که در طول تحقیقش ضبط کرده به کامپیوتر انتقال می‌دهد. در تمام این صحنه او را می‌بینیم که قطعاتِ متن‌هایی را که از ضبط خارج می‌شود روبه‌روی یک مونیتر کُپی می‌کند. بدین ترتیب، هر از گاه صدای ضبط با وُلومِ پائین به گوش می‌رسد. فارق از اعدامی و مردِ مسن است. در این بین،

مرد مسن، در فضایش نامه‌ها و گزارشاتی را که استبان برایش گذاشته می‌نگرد. به نظر می‌آید که با آرامش نگاه‌شان می‌کند، اما به ناگهان، با جستی از خشم، آن‌ها را می‌گیرد، مچاله می‌کند، پاره‌شان می‌کند. سپس سعی می‌کند آرام شود. تصمیمی می‌گیرد: با وسواس پاره‌ها را بر می‌گیرد و سپس از یک جعبه بریده‌ی روزنامه را که در صحنه‌ی یک درآورده بود و بریده‌های دیگر را. فندکی می‌جورد و شروع به سوزاندن کاغذها می‌کند.

اعدامی. - خیلی به تو شبیه نیست. شاید از نظرِ فرم/ (بینی و دهانِ خود را نشان می‌دهد). اما اگه توی خیابون ببینی‌ش، هیچ وقت متوجه نمی‌شی کی بوده. مگه نه؟ جناب سروانِ من؟ سرگرد، حالا سرگرد. جا نخوردم، نظامی خوبی بودی. (مکث). برای چی؟ برای چی اون جا بهم گفتی که/ که مرده؟ واسه‌ی چی؟ واسه‌ی چی/ دروغ به من؟ و ول کردنش توی یک یتیم‌خونه. اون پدربزرگ و مادربزرگ داشت. مرد مسن. - (به سوزاندنِ کاغذها ادامه می‌دهد. بدون نگاه کردن به او با او حرف می‌زند). من هیچ ارتباطی با این مسأله نداشتم. اعدامی. - فرزندت بود.

مرد مسن. - اون جا نگهبان‌های زیادی بودند.

اعدامی. - نه، جناب سروانِ من، هیچ کدوم جرأت نمی‌کردند. ازت می‌ترسیدند.

مرد مسن. - احترام بهم می‌داشتند. فقط این طوری می‌تونستم کاری کنم که دستورات اجرا بشن، همون طور که من هم مجری دستورات بودم.

اعدامی. - دستورات. تو فقط / دستورات اجرا می‌کردی؟ این/ این کار رو می‌کردی؟ اجرای دستورات؟

مرد مسن. - (برای اولین بار او را می‌نگرد). حالا چی می‌خوای مارلن؟

اعدامی. - من رو با این اسم صدا نکن.

مرد مسن. - مثل همیشه صدات کردم.

اعدامی. - اسم من پاتریسیاست.

مرد مسن. - پاتریسیا... باز هم فکر می‌کنم مارلن بیشتر بهت می‌آد.

اعدامی. - پاتریسیا. پاتریسیا لوخان آلوارس. من. توی این عکس‌ها، من! قبل از همه‌ی اون چیزها. بیست و نه ساله. یک متر و شصت و سه. بلوند.

مرد مسن. - حالا همه‌ی این‌ها که چی؟ دیگه خیلی وقته گذشته. حالا چی می‌خوای؟ که ازت عذرخواهی کنم؟ این رو می‌خوای؟ من کاری که باید انجام می‌دادم رو انجام دادم. نمی‌دانم دنبال چی هستی.

اعدامی. - همه؟ همه چیزی که باید انجام می‌دادی/ همه/ همه دستورات بودند؟ چه کسی بهت دستور داد/ چه کسی/ اون کاری که با من می‌کردی/ چه کسی؟

مرد مسن. - من هیچ وقت اذیتت نکردم.

اعدامی. - ترس. ترس/ ترس تبدیل می‌کنه به یک چیز دیگه/ به یک آدم دیگه/ واسه یک لحظه. صدای قفل در، یادته؟ اون صدای خشک و آروم موندنِ من، منتظر، بدون دونستنِ این که چه کار می‌خوای بکنی. آروم. مرده‌ترین حالتِ ممکن، عینِ یک عروسک.

مرد مسن. - نه. این طوری نبود. فقط ترس نبود. می‌دونم چه طور همه چی عمل می‌کرد. صلاح شما این بود که یکی ازتون محافظت کنه. یکی مثلِ من. واسه‌ی این هم همیشه ازم اطاعت می‌کردی. واسه‌ی این هم این قدر به من حال می‌دادی.

اعدامی. - قفل‌ها/ اون صدا/ قفل‌ها از بیرون کلید می‌شدند، شماها قفل‌ها را باز می‌کردید و می‌بستید. از بیرون.

مرد مسن. - همه‌ی این‌ها که چی؟! باید ممنونم می‌شدی! اگه من اون جا نبودم، وضع بدتر می‌شد. به دیگران چندتایی تجاوز می‌کردند، چندتایی با هم، می‌فهمی؟ اما من هیچ وقت اجازه نمی‌دادم چنین اتفاقی بیفته. چون تو... تو برام خاصی... با تو... با تو آسون بود، همه چی آسون بود... (به او نزدیک می‌شود. تو گویی می‌خواهد نوازشش کند).

اعدامی. - (آرام، بدون پس زدن وی.) فراموش نکن، جناب سروان من. داخل (بدن خود را دست می‌زند.) همه چی این تو هست. و توی تو. باید اون جا ذخیره شده باشه. (سر او را دست می‌زند.) این هیچ وقت پاک نمی‌شه. قفل در و بعد صدای قدم‌های تو. بهم نگاه می‌کردی. یادت؟ من مثل یک حیوون کوچولو چمباتمه زده یک گوشه. شاید خوابیده. یک لحظه آروم می‌موندی من رو نگاه می‌کردی، تصمیم می‌گرفتی امروز چه بازی‌ای در بیاری. برای تو این بود، یک بازی. یا کنجکاوی. ببینی من تا کجا می‌تونم راه بیام، ببینیم چه طور واکنش نشون می‌ده، بذار ببینیم. نگاه می‌کردی و تصمیم می‌گرفتی حالا امروز چه کنیم. می‌گفتی بلند شو، بلند شو بیا این جا نزدیک. از بوت خوشم نمی‌آد، بهم می‌گفتی از این به خودت بزن، یک عطر و یک مداد قرمز از جیب در می‌آوردی و خودت نقاشی می‌کردی و بعد آروم هفت تیرت رو در می‌آوردی خوشت می‌آد؟ مگه نه؟ می‌خواهی استفاده‌ش کنی؟ بیا بیا دستش بزن این جوری بازش کن... آروم. از مزه‌ش خوشت می‌آد؟ و من سردی رو توی وجودم حس می‌کردم و شروع می‌کردم لرزیدن، پُره‌ها! بهم می‌گفتی، این قدر وول نخور پُره‌ها و بعد تو داخل می‌شدی و هفت تیر توی ... حالا تکه‌ها بده خودت رو حالا آره و انستا لعنتی همین جور خیلی خوبه سریع‌تر هیچ کس این جور مثل تو نمی‌کنه مزه‌ی ترش منی ت وقتی می‌ریخت توی... توی... و بهم عَق دست می‌داد و تو مواظب باش استفراغ نکنی روی من و من تکرار می‌کردم پیش خودم من نیستم، من نیستم! این مال من نیست هیچی نه من دورم یک جای دیگه، من من نیستم، این جا نیستم! و وقتی می‌رفتی می‌خواستم خودم رو کامل از خود بکنم بکنم و حتّا آب نبود تا خودش رو بشوره و باید مزه‌ی تو رو تحمل می‌کرد و تُف می‌کرد، تُف می‌کرد! اما مزه‌ی تو اون تو می‌موند، حروم‌زاده! مزه‌ی تو! حروم‌زاده!

(اعدامی با فریادهای «حروم‌زاده، حروم‌زاده» مرد مسن را می‌زند و او، با دست و پا چلفتی، از خود دفاع می‌کند و سعی می‌کند از مشت‌های او خود را برهاند. اعدامی کم کم رمق از دست می‌دهد و مجاب می‌شود. مرد مسن لحظه‌ای او را بغل می‌کند، گویی او را می‌گیرد، اما زن با خشونت خود را می‌رهاند و از او دور می‌شود.

اعدامی. - نه.

پزشک قانونی در سمت خود نگارش گزارش را به اتمام رسانده است.

پزشک قانونی. - تموم شد.

(اعدامی لحظه‌ای مرد مسن را می‌نگرد و سپس به سمت منطقه‌ی لابراتوار می‌گردد.)

مرد مسن. - صبر کن!

(اعدامی به پزشک قانونی نزدیک می‌شود. گزارش را در کامپیوتر می‌بیند.)

مرد مسن. - مارلن! من بهت کمک کردم! مارلن!

اعدامی. (خطاب به پزشک.) ممنونم.

صحنه‌ی 16

لابراتوار پزشکی قانونی. اعدامی و پزشک. پزشک، در حالی که حرف می‌زند، جعبه‌ای را که بر زمین است بر می‌دارد، و شروع می‌کند به گذاشتن استخوان‌ها در آن. وقتی نوبت جمجمه می‌رسد، با احتیاط سوراخ فونتanel بزرگ را لمس می‌کند. مادامی که پزشک اسکلت را جمع می‌کند و آن را در جعبه نگه می‌دارد، نور بر اعدامی کاهلی می‌گیرد و پیکرش به آرامی از چشم ما محو می‌شود.

پزشک قانونی. - الان استبان می‌آد دنبالت. خانواده‌ت برات ختم گرفتند. توی یک تابوت واقعی دفن می‌کنند، یک جایی که پسر ت می‌تونه بیاد گل بذاره بالا سرت. راضی هستی؟

اعدامی. - نمی‌دونم.

پزشک قانونی. - یک سنگ قبر به اسم خودت می‌ذارن رو قبرت. دیگه اعدامی ناشناس شماره‌ی دوازده نیستی.

اعدامی. - اون جا اون پائین، میون خاک، صدای یک رود شنیده می‌شه. خیلی پرخروش نیست. این صدا رو می‌داد، صدای آب وقتی جاری می‌شه. وقتی اون جا بودم، توی تاریکی، من عادت داشتم تصور کنم چه چیزی اتفاق می‌افته/ چه اتفاقی برای من می‌افته/ برای (واژه را نمی‌یابد، بدن خود را لمس می‌کند). تصور می‌کردم چه طور ریشه‌های گیاه‌ها اون رو کم کم جذب می‌کنند، به سمت بالا، کم کم، و بعد تا برگ‌ها بالا می‌ره. اون جا توی برگ‌ها اول هوا می‌شه و بعد بارون، یک بارونی که آروم روی رود که صدایش خیلی نزدیکه می‌باره. دوست داشتم تصور کنم که اینه (دوباره به بدن خود می‌نگرد). اون‌هایی که بی‌اسم خاک شدیم با آب قاطی می‌شن با این آب/ این آب که همیشه به پائین لیز می‌خوره. همیشه. و همه‌مون رو با خودش می‌بره/ همه‌مون رو با هم، چرخاب چرخاب، سمت دریا.

(نور کاملاً از اعدامی محو می‌شود. پزشک قانونی کار گذاشتن استخوان‌ها را در جعبه به پایان برده است. آن را می‌بندد. نوارچسب می‌زند، در حالی که می‌داند این عمل یک وداع است. سپس آن را کناری می‌گذارد، در یک گوشه، تا استبان به دنبالش بیاید. پس از لحظه‌ای به قسمت دیگری از لابراتوار می‌رود، شاید سمت یک گنجه، و از آن جعبه‌ی جدیدی در می‌آورد. مهیای باز کردنش می‌شود).

تاریکی نهایی

یک اجرای قوی:

<https://www.youtube.com/watch?v=hXzyE8wApMw>